ومن یتوکل علی اللہ فھو حسبہ

گلدستۂ نعت

در مطبع رحمانی باہتمام عبدالرحمن طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

تنقیح مرام بحمد حکیمی است که شفای اسقام بدست اوست و ذره تا خورشید مست او و قلمند
الحمد رب السموات والارض رب العالمین و توشیح کلام بنعت جمیلی است که پنجه خورشید
شانه کش زلف مشکسای اوست و ماه منیر آئینه دار چهره زیبای وصلی الله علیه وعلی آله وصحبه
اجمعین اما بعد میگوید ضعیف عباد الله اولی محمد وحید علی فرخ آبادی عفی عنه که نعت طبیب
روحانی صاحب سبعه مثانی علیه الصلوة والسلام دوا هست برای اسقام جسمانی و شفا هست
امراض روحانی وسیله اجابت دعا و واسطه دفع بلا است نهایت مقال است حال جناب استاد نجیبی و مخدومی شاعر
شیرین مقال صاحب کمال مصنف اشعار دلپذیر مخترع ابیات بی نظیر مقبول عباد برگزیده عباد
موظف صلوات کاشف دقایق علوم یقین مولوی محمد جمیل الدین اعلی الله درجاته فی علیین که سر
تا پا سراپا داغ بوده اند و اطبای وقت که دم از اعجاز عیسوی میزدند در معالجه آن اعتراف عجز
و قصور نموده اند دران حال پر اختلال قصیده در نعت جناب مصطفوی بی اختیار از زبان ایشان
سر بر زد و بحضور ممدوح مقبول درجه قبول بیابد و واسطه نزول برکات و حصول حاجات

میشود چون متاع فانی دنیوی که چیز روزی چند نباید موازنه این گوهر گرانمایه را نشاید جناب رسول
کریم علیه الصلوة والتسلیم بهترین نعمات که عبارتست از دولت دیدار است بصله آن عطا فرمودند ملائکه
رحمت درهای برکات بر روی مداح ممدوح گشودند سعادت باریابی در آن همایون حرم علت قبول
را چون حرف علت بعلامت جزم ساقط ساخت و سر بمفاخرت شاعر را از اوج شعری افراخت
از آن روز بشوق شمع جمال مصطفوی پروانگی و بیاد بهار گلزار نبوی دیوانگی داشتند بحق نیسان
کرم همیشه صرف آبیاری ست و فیض عمیم مدام جاری رسانی باید که چون صدف لب آرزو گشاید و
سینه را صفا داده خزینه گوهر نماید این خاکسار کمترین آخر قصیده مذکور و از مقتبسان انوار
فروزنده این چراغ نور است مکرر بتجربه آورده که خواندن این قصیده که اکثر مردم بدریافت این
احوال مداومت بآن دارند موجب نزول برکات و حصول حاجات بوده است خصوصاً بیماران را
بحالت مرض حکم تریاق دارد اگرچه منقول قلمی و مطبوعه آن در اطراف و اکناف مشهور و اشعار
دلپذیرش بر زبان هر خاص و عام مذکور را چون ناسخان در تصحیحش جهد بکار نبرده اند در ترتیب
بیشتر اشعار راه خطا سپرده اند لهذا شفیق صدوق و صدیق شفوق سخن سنج ژرف نگاه والا
فطرت حقایق آگاه راست گفتار حق نیوش حافظ محمد نظام الدین متخلص بجوش سلمه الله تعالی و ابقاه
داد و حسن الی باتمام که از قاطنین بلده کول هستند توفیق حسن یافته همت بطبع نمایند آن
موافق نسخه که بعد ترتیب و تصحیح قرار یافته گماشتند گویا خزینه جوهر را بر گذرگاه عام گذاشتند مشتاقان
را مژده باد که این عروس بکر از حجله طبع بر آمده جلوه فروش است خواستگاری آن که بجا این قلیل متوا
شد نعمت غیر مترقب انگارند و حضرت مصنف مرحوم و مغفور و این ذره بیمقدار را که تصحیح آن را با وجود
قلت استعداد بر ذمه خود گرفته است بدعای خیر یاد آرند اگر شنید نختی از حالات جناب مصنف قدس
سره مرکوز خاطر احباب باشد هرچند که از بس دراگوی ستایش جناب ایشان در گزارش این هیچ مچ
زبان نیست جا بیدارد شعر اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره + هو المسک ما کررته یتضوع +
مسقط الراس جناب ایشان شیخ پور از مضافات فرخ آباد و همانا همین است وجه تسمیه

بر رودکه بپیشینی و فرخی گوهر والای حضرت ایشان بود مدتی بجناب تحصیل علوم عربیه و فنون
عجیبه مشمر الاذیال ماندند و سعی و جهد را درین کار بپایهٔ غایت رسانیدند تا آنکه در هر فن فضلی برکار آمدند
و بر کاملان روزگار و سخن سنجان شهر و دیار برآمدند زمانه علم استادی بنام نامیش برافراخت
و منشی ارادت علم عالیش در دیوان نگاشت وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ ساخت عتبهٔ عالیه
جناب ایشان محط رحال طلبة العلوم از بلاد بعیده گردید و صیت فضل و کمالش به چار دانگ عالم
رسید بی غایله ریب اگر سحبان در زمان این خسرو سخن آفرینان بالسبت سلسلهٔ حیات بودی در حضرت
والای ایشان بلسان منعمان زانوی ادب تهمودی هفتاد سال ختم دلایل الخیرات دوازده هزار
بار درود و صلوات بر زبان الهام ترجمان ایشان جاری ماند برکات آن جاری حتی لحبب شیبتا
آکنون دیگر در سال هزار و دو صد و هفتاد و شش از هجرت خیر البشر علیه التحیة من الخالق الاکبر ازین خاکدان
فانی گفته بجوار رفیق اعلی توطن گزیدند و بمنطوق لازم الوثوق إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا در ریاض الجنة خوش آرمیدند خوارق عادات
این برگزیده صفات بیرون از آنست که بیاوری خامهٔ نامه در حیطهٔ تحریر در آید و زبان قصیر البیان
از عهدهٔ تقریرش برآید از انجمله است که دو سال پیشتر از اختیار سفر آخرت قطعهٔ تاریخ وفات شاه
امام بخش که یکی از اکابر بلدهٔ فتح الله بود و بند رقم فرمودند و بجای اعجاز نما را بدین ریز کشیدند که درین
نظم تنها لآلی سنین وفات این گرامی عالم بقا سفته هم چو سنه شد که تاریخ وفات خود هم گفته ام چون دیده
وران واقفان اسرار الهی بعد و فرونشستن پنج چار است که خاک نشینان کوی حرص و هوا را تعین تحقیق هر آینه
کمتر اطلاع میدهند احدی از اهل آن جناب بر تاریخ وفات خود اطلاع نداد و آن عقده را جمال را با نامل
بیان نکشادند بعد از آنکه نفس ملکوتی صفات آن سرچشمه افادات از علایق جسمانی برآمده در عالم تقدس قرار گرفت فقیر حقیر
نسخه کلام معجز نظام ایشان را با صدق تمام از الطبع انگاشتم که گوهر را با صفا و خورشید را با ضیا برانجصر ان تاریخ تا به تمام
[illegible] مصرع بهر دیار نه جناب جا [illegible] از مصاریع قطعه صد اللہ کبری [illegible] باد و نقصان ماده تاریخ وفات بجناب [illegible] آری
ادیبا حق [illegible] از طبع [illegible] و یا قطعات تاریخ وفات جناب مصنف قدس سره رقم فرموده از انجمله چند تاریخ در مقام تحریر میآید

از نتائج افکار فاضل نحریر علامہ حبیر کاشف رموز فروع و اصول واقف نکات معقول و منقول سحبان دستگاہ مولوی محمد لطف العلی ساکن قصبہ بلہرہ ضلع علیگڈہ

عَلّامَةُ العَصرِ عَارِفُ الدَّهرِ	ذُو الفَضلِ الکَامِلِ العَظِیمِ
اَعنِی شَمسُ الهُدیٰ حَمِیدًا	مَدَّاحُ نَبِیِّنَا الکَرِیمِ
اِنَّ الرَّحمٰنَ قَد تَوَفَّاهُ	بِالرِّفقِ النَّاعِمِ الجَسِیمِ
اَرَّختُ وَفَاتَهُ بِقَولِی	اَرضَاهُ اللّٰهُ بِالنَّعِیمِ

قطعہ تاریخ از نتائج افکار سحبان زمان حافظ مولوی نواب محمد عبد العزیز خان متخلص بہ عزیز بریلوی

آہ جمیل خوش بیان ذاکر سید البشر	کرد ز کہنہ خاکدان جانب خلد بریں سفر
بہر سن وفات او غرق شدم بہ بحر فکر	ہاتف غیب زد ندا ای جمیل خوش سیر

ایضا اردو

جمیل نکتہ دان روشن روان رنگین بیان شاعر	عجب شاعر تھی ایسی ہی نہ پیدا کہاں شاعر
سدھاری جب جہان بی بقا سی دار عقبی کو	کہی تاریخ ہاتف نی عجب شیریں بیان شاعر

قطعہ تاریخ از نتائج طبع مرزا نقیش زمان محمد غیاث الدین خان متخلص بہ نقیش متوطن کول

جمیل الدین کہ شیخ وقت خود بود	چو گردیدہ بسوی خلد راہی
برای سال رضوان مژدہ اش داد	جمیل الدین جنت خوابگاہی

قطعہ تاریخ از افکار شاعر شیریں مقال و از طبع متین حافظ محمد نظام الدین خان متخلص بہ مجنون

چون جمیل متقی و شیخ وقت	داشتی پیوستہ در سر بوی خلد
شد سوی خلد و بجوشش از پی سال	گفت ہاتف شد روانہ سوی خلد

قطعہ تاریخ از سخن سنج خوش بیان نواب نیاز احمد خان متخلص بہ ہوش بریلوی

جمیل نکو کار پا کر وفات	گئی جب سوی خلد با صد خوشی
پی سال رضوان نی تب جبھی ہوش	کہا زینت خلد افزون ہوئی

قطعۂ تاریخ از وصف نکات خفی وجلی سید ہدایت علی بریلوی متخلص بہ ہدایت

عارف و مولوی جمیل الدین — شاعر و متقی خدا آگاہ
آفریں و تارک دنیا — فقر بین دستگاہ خاطر خواہ
وہ ثقہ جو کہ اختیار کیا — کر دیا تا دم اخیر نباہ
اس جہاں سے جو ہو گئے سفری — سوئے جنت گئے بعزت و جاہ
لکھی تاریخ یہ ہدایت نے — تو او کھا عاشق رسول اللہ

قطعۂ تاریخ از خادم الفقراء محمد وحید علی عفی عنہ فرخ آبادی تلمیذ جناب مصنف

جمیل سخن سنج معجز نگار — کہ ہمتای او نیست در روزگار
جگر خستۂ عشق خیر البشر — نظر کردۂ لطف پروردگار
بجز اندیشۂ نعت و ورد درود — نمیداشت در روز و شب ہیچ کار
مرا بود او استاد آن پر ہنر — چو من خاک راہ ان او صد ہزار
ہزار و دو صد بود و ہفتاد و شش — کزین خاکدان شد بدار القرار
چو او عاشق مصطفیٰ بود شد — سن فوت او عاشق جان نثار ۱۲

ایضاً

رخت ہستی چو زین جہاں بربست — مولوی جمیل خوش اوقات
گفت ہاتف بوحید مسکین — داخل خلد باد سال وفات ۱۲

ایضاً

مولوی با وفا با ہمہ صدق و صفا — عاشق ذکر خدا شیفتۂ مصطفیٰ
بود چو مخمور مست از مئے صافی الست — رخت ز دنیا ببست از رہ حکم قضا
در دلش ہمین جبرئیل گفت بسال رحیل — بودہ چو عالم جمیل رفتہ بدار البقا

وآخر دعوانا ان الحمد للہ رب العٰلمین والصلوٰۃ والسلام علی سیدنا محمد وآلہ واصحابہ اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

نام خدا نور قدم صل علی خیر امم — عالی نسب والاهمم یعنی رسول محترم

آیینهٔ نور خدا مرآت شان کبریا — اصل وجود ماسوا مصداق اطلاق عمم

آن افتخار مرسلین وآن مهبط روح الامین — محبوب رب العالمین مقبول مرضی الشیم

رکن رکین اصطفا حصن حصین ارتضا — برج متین اجتبا مسندنشین محتشم

صبح صباحت روی او شام جلالت موی او — محراب دین ابروی او نورست از سر تا قدم

نامش محمد مصطفی کامش هدایت بر ملا — رامش شهنشاه و گدا عامست فیضش بحر و یم

مشهور فیض عام او منظور حق اکرام او — چون اسم اعظم نام او در فضلیتها اتم

خلق کریمش عطرسا لطف عمیمش جان فزا — طبع سلیمش نکته زا شان عظیمش رشک جم

از مقدمش روی زمین غیرت ده عرش برین — در حضرتش روح الامین یکیست از ملک قدم

نور جمال ایزدی طور کمال سرمدی — سور جلال فرجدی همره رخش اقبال هم

مرجع او علم و عمل مفتوح او دین و دول — مرآت حسن لم یزل علامهٔ امی العلم

پیرایهٔ کون و مکان سرمایهٔ هر دو جهان — حاجت روای انس و جان سر تا قدم فیض عمم

یس و طه اسم او نور مجسم جسم او — پوزش پذیری رسم او مجموعهٔ حسن شیم

تطهیر در تخمیر او تنویر در تصویر او
تاثیر در تقدیر او تقدیر و تدبیرش اهم

آن ابر نیسان سخا وان بحر عمان عطا
آن صدر دیوان جزا وان بدر تابان کرم

محبوب ذات کبریا مخدوم خیل انبیا
مبتهج فوج اتقیا مقبول خلاق نسم

عکس رخش شمس و قمر فرمان نهی حکم و خبر
حکمش روان در بحر و بر ماحی آیین ستم

منظور رب ذو المنن اصل فروع پنجتن
شاهنشه دور زمن با شوکت تیغ و علم

ذاتش بحکم انما مجبول با صدق و صفا
هم شافع روز جزا هم دافع درد و الم

محو رضای حق دلش نور خدا آب و گلش
قوسین ادنی منزلش مرکب براق برق دم

نور مجسم پیکرش روح مصور منظرش
غلمان غلام کمترش حورا پرستار حرم

خضر نبی ممنون او عیسی بجان مرهون او
موسی است خود هارون او یوسف غلام بی‌درم

نسبت بماه مبین داغ غلامی بر جبین
ارشاد او روح الامین از بعد جان مغتنم

کردار او محبوب تر گفتار او مرغوب تر
اقرار او مطلوب تر انکار او کفر و ظلم

نامش خطاب کبریا فرمود ختم الانبیا
وز ذات آن شمع ضیا نور نبوت مختتم

سرو ریاض مرحمت شمشاد باغ مکرمت
کوشش بحسب رتبت محسود گلزار ارم

آئینه حق ذات او مظهر رضا اوقات او
رشک ملک عادات او خلق حسن سر تا قدم

حسن کمالش دلکشا طرز خرامش دلربا
هر خاص و عامش جان فدا قربان او جان و دلم

نور نبوت جلوه گر از چهره اش مثل قمر
اوقات او شام و سحر معروف اصلاح امم

غمخوار امت از نفس غافل نشد از هیچ کس
صابر بحال دسترس از نعمت اهل ستم

فر شجاعت از جبین ظاهر ز نقش تمکین
شان سخاوت همچنین از جبه عالی علم

آن موجد دین متین آن مورث خلد برین
ان مظهر حق الیقین وان مصدر خیر اتم

آن قبله پیغمبران وان کعبه دین پروران
آن افتخار سروران آن نامدار ذو الکرم

مصروف غمخواری ما سرگرم دلداری ما
درهم دل آزاری ما از خاطر او کالعدم

فرزندش شفیق حاضران بل سرپرست مشکلان
با رفعت ایوان او فردوس سازد فرش رو
جد شهید کربلا اکلیل فرق مرتضی
سر دفتر دیوان دین سر لوح قرآن یقین
مظهر سپهر جان خدش سرو ریاض دل قدش
ترویج دین سرمایه اش تایید حق پیرایه اش
حادث قدم در آستین حکمش چو نص دین نشین
قرآن او حبل المتین ایمان او حق الیقین
خلاق لطف خلق او مداح حسن خلق او
ارکان دین او متین فعلش بقول او معین
وقت سواری در سفر میشد ردیف لطف همدگر
میرفت در بازارها بهر اراذل بارها
مسکین نوازی کار او تکریم ضیف اطوار او
صفح جرائم طینتش هم عیب پوشی زینتش
کرسی و عرش برین چترش سحابه عنبرین
جبریل قربان سرش میکال دربان درش
گرد آن جناب مصطفا از بهر خوان اصطفا
الملک لله دولتش والحکم لله صولتش
بهر نماز از حکم رب استاده شد نصف شب
نان جوین هم سیر گاهی نخورد آن خوش سیر
نام خدا آیین او باعث تسکین او

مصروف در رحمت کافران او فرض رحمت از کرم
رضوان خورد در گفتگو با آستان او قسم
تاج سر خیر النسا او دین حامی امم
لمعان نورش بر جبین روی مبارک متبسم
تا یک ملک سرمدش پرورده جدش بالنعم
همتای او چون سایه اش پیغمبر ملک عدم
تقلید او اتقی با یقین مصداق اطلاق اعم
تبیان او صدق آفرین قرآن او معجز رقم
ستر معایب دلق او عفو گنه تاج کرم
آن رحمة للعالمین رحمت بذاتش ملتزم
گشتی معاون بیشتر در کار ادنی با خدم
میکرد آسان کار را بهر ضعیفان امم
با دشمن غدار او سیفی او تیغ دو دم
تحت کلام لیس گردنکشان مصطدم
ملک آمد از نگین با حکم ناطق یک قلم
حزب الملائک لشکرش هنگام غزوه پیش و کم
مسند ورای پاک را از عین الطاف و کرم
الفقر فخر سطوتش والحب بالحب شیم
میکرد زین رنج و تعب ساق منورش ورم
سنگ مجاعت بیشتر از جوع بستی بر شکم
حبل المتین دین او در فاقت با ام مستتم

آن مقتدای مرسلین بر انبیائی سابقین
فخر جنابش اولین ختم رسالت بالیقین
جمع الکلم قرآن او ما قل و دل تبیان او
فخر چهارم در دعا عبس صفت اهل دعا
پنجم متاع کافران در غزوه جنگ او بران
فخر ششم بر انس و جان شد بعثت او بیکران

دارد شرف وز مردمن شکستگانه معروف علم
فخر دوم روی زمین بود مسجد و پاک و قلم
بردین حق برهان او نام خدا فخر سوم
از بعد راه ماه با نیزه بر کردی بدم
وقت ظفر یاوران تقسیم کرد بیش و کم
هم قبله پیغمبران بسم شافع جمله امم

در منقبت اصحاب کبار یعنی خلفاء راشدین رضی الله عنهم

شیخین عالی جاه او جناب نیکخواه او
صدیق یار غار او تصدیق ایمان کار او
ای سابق اصحاب دین هنگام هجرت همقرین
چون کعبه از حکم خدا شد قبله اهل صفا
آن یار با اخلاص او پنج وقت خاص او
دیگر امام بعد این فاروق اعظم بالیقین
صهر جناب مصطفی داماد خاص مرتضی
منظور یزدان رائی او مردود حق اعدائی او
عثمان رفیق خاص او داماد با اخلاص او
آن مطلع انوار حق وان مخزن اسرار حق
جود و سخا کردار او حلم و حیا اطوار او
حضرت امیر المؤمنین مقبول رب العالمین
شمع شبستان عرب ساقی کوثر حوض لقب
آن حاکم ارض و سما وان قبله شاه و گدا

در کار دین همراه او مثل وزیران اهم
احقاق حق کردار او در سلک خاصان منتظم
در غزوه بدرش معین در بیعت رضوانش هم
صدیق اکبر بر ملا کرد اقتدائی او اتم
مصروف استخلاص او وز حالت رنج و الم
گوشش ملایک بر زمین نشنید مثل او حکم
مقبول درگاه خدا فاتح اقلیم عجم
شیر خدا یکتائی او یکجان و تن مثل قلم
از بهر استخلاص او دست نبی بر دست ضم
آن عاشق انوار حق وان حافظ لوح و قلم
تالیف قرآن کار او نعمت جامع لوح و قلم
داماد ختم المرسلین زوج بتول محترم
عالی حسب والا نسب شیر خدا فخر امم
آن محرم راز خدا وان کاشف سر اتم

آن حیدر خیبرشکن وان صفدر اژدر فکن ‌ ‌ ‌ آن دافع رنج و محن وان رافع نصرت علم

آن حامی دین متین وان معدن علم الیقین ‌ ‌ ‌ شاهنشه عرش برین یعنی علی عالی همم

نقد امیر المؤمنین سبط شفیع المذنبین ‌ ‌ ‌ مقبول رب العالمین حضرت حسن مقتول سم

سبط رسول مجتبی نور دو چشم مرتضی ‌ ‌ ‌ لخت دل خیر النسا وان کشته تیغ ستم

یعنی حسین بن علی از زخمی شمشیرش جلی ‌ ‌ ‌ مشکور فیضش هر ولی و پور رسول ذوالکرم

احوال میلاد فیض بنیاد حضرت سرور عالم صلی الله علیه وسلم

روزی که آن والا گهر از بطن ام خوش سیر ‌ ‌ ‌ شد جلوه فرما چون قمر از سرورش غیب هم

گفتا که این بدر الدجی پیدا شد از نور و صفا ‌ ‌ ‌ از حیرتش غمها ذ رنش بنزه یک قلم

ناگاه افتاد چو سها ابر سفیدش پیش جا ‌ ‌ ‌ آمد یکی دار هوا بنهاد سر زیر قدم

بر دوش با طراف جهان تا بیند او انس و جان ‌ ‌ ‌ بشناسد از نام و نشان ذات و صفاتش از اتم

بعد از زمانی بجهان داخل نمودش در مکان ‌ ‌ ‌ چون صاحب عز و شان خواندش محمد ذوالکرم

بیان سراپای حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم

از پشت تا پا فرق سر هر عضو او محبوب تر ‌ ‌ ‌ نور رخش رشک قمر رویش منور مبتسم

پیشانی آن مقتدا لوحی ز نور کبریا ‌ ‌ ‌ یعنی بر آن نام خدا مثل الف شد مرتسم

چشمش که بی کحل البصر بوده مکحل سربسر ‌ ‌ ‌ از چشم آهو خوبتر و ز نرگس باغ ارم

ابروی آن فرخنده خو برد از هلال عید گو ‌ ‌ ‌ مفتاح باب آرزو عقده کشای هر مهم

دندان آن فخر بشر خجلت ده سلک گهر ‌ ‌ ‌ لبها برنگ لعل تر سرچشمه خضرست قسم

جسمش لطیف و صاف تر نور مجسم سربسر ‌ ‌ ‌ آیینه سان تا حشر عکس افگنش نور قدم

سرو خرامان خجل او شمشاد پیشش سرفرو ‌ ‌ ‌ در رفتنش بفرق بود طول قد قصر اتم

گیسوی آن شاه زمن مشکین بعنبر طعنه زن ‌ ‌ ‌ گرد سرش مشک ختن سنبل کجا این پیچ و خم

گیسوی آن والاگهر تا کتف بودی بیشتر ‌ ‌ ‌ در قصر کردی سوی سر شد تا بگوش پاک خم

از ناف تا زیر گلو خط دقیق از چند مو — زینت فزای صدر او تا رشح ملتئم
دستش محیط امتنان انگشتها انهار آن — چون ابر نیسان درفشان بر فرق ارباب نعم
ساقش ستون دین حق قایم بر آن این نه طبق — بود از ملک گوی سبق در منزل خاص قدم
بودوش گی با رنگ تر یا مین بر وجلوه گر — وقت ملالت بیشتر تحریک کردی مهد هم

آغاز معجزات برکت آیات

وقتیکه شد میلاد آن فخر زمین و آسمان — از هیبت او بیگمان ایوان کسری گشت خم
شد وقت لرزه اینچنین کنگر اوج آن قصر متین — افتاده ذره ذره بر زمین چون اشک چشم پرنم
از مولدش ناف زمین شد نافهٔ آهوی چین — ز اعجاز ختم المرسلین شد سرنگون هر یک صنم
صبحی که آن شاه شهان شد جلوه زا در جهان — حکام گیتی بیگمان یکسر نگشت پای قلم
از غایت فرط ادب حرفی نیاورده طلب — ز اعجاز آن خیر النسب افتاد معروف و علم
از مقدم خیر البشر شیطان چو خر لنگ سر بسر — گردید مضطر بیشتر گریان شد از بخت دژم
نهان ز فهم کاف و نون و نیک ابلیس زبون — مثل فلک شد واژگون افتاده بر خاک ندم
ثبت شده ابلیس لعین بوقبیس آمد نزین — اندر جهت افسر بزمین عقل از سر او گردرم
دشت سماوه زابتدا بود بی آب و گیا — زنهار با آب صفا جاری شد از فیض اعم
شد بحر ساوه در زمان خشک از عزل بیگمان — کز آب دریای روان باقی نمانده نام هم
ناری هزاری همچنین در ملک فارس بالیقین — از نفخهٔ آن بردین گردید انگشت و حمم
آن سرور کون و مکان از بطن ام قدوان — مختون آمد در جهان مسرور بود و ناف هم
اعضای ستر مصطفی عریان نگشتی در صبی — حفظ الهی دایما ستار بودی دم بدم
تاج نبوت زیب سر تیغ رسالت در کمر — بر شک ملک فخر بشر ماه عرب شاه عجم
دشمنش آب روی او تهلیل تا جنبی او — فردوس خاک کوی او نام خدا بی کیف و کم
نعلین او والا گهر عرش برین را تاج سر — خاک قدش کحل البصر انبیا را اقدس مستلم

برنشستش از دین پروری بر دعوی پیغمبری
بوده حلیمه پیش از این محتاج یک نان جوین
چون بود ذات مصطفی سر تا قدم نور خدا
رفتی چو دایه هر کجا تحریک مهد مصطفی
در مهد آن فرخنده خو با ماه کردی گفتگو
در صحن باغ بو البشر بودست نخل خوش ثمر
برگی ز تحریک هوا چون شد ز شاخ خود جدا
بودست آن نور خدا شاهنشه ارض و سما
بر جسم پاک او مگس ننشسته گاهی [illegible]
خلاق والا قدر او بنهاد شق بدر او
اوّل بسال چارمین دیگر بسن اربعین
چندی ز میلاد نبی کو بود آنحضرت صبی
تا سالهای اربعین کو بود با مسلم مر دین
چون بود خوب مصطفی افضل ز بیداری ما
گیسوی عنبربار او از جانب رفتار او
بر فرق آن خیر البشر وقت پریدن جانور
بولش زن فرخنده خو خورد و بسان آب جو
وقت اجابت با یقین میگشت شق روی زمین
چون بود ذات مصطفی نور خدا سر تا بپا
وقتیکه ابن بولهب کرد انچنان ترک ادب
[illegible] زن مبروص را فرمود ایما از عصا

بودست بی انگشتری بحضرت ختم رسم
از دولت این نازنین شد صاحب ناز و نعیم
سایه ز جسم با صفا بودست در کتم عدم
کردی ملایک بر ملا شغل کنیزان و خدم
آخر بسر انگشت او مه شد دو نیم از روی هم
بر برگهای آن شجر بود اسم الایش رقم
دارد ملک نام خدا بر دیدها شغل درم
چتر سحابش در ابا بر فرق گشتی چون علم
بر سر زده هست مس بالکف فلوس هم
فرمود شرح صدر او بر کرد معنا از حکم
در لیل اسری همچنین شد شرح صدرش مستقیم
آثار و الانصبی میگشت ظاهر بر قدم
لیکن ز اعجاز متین حالی نگشتی هیچ دم
نقص وضوئیش مطلقا کردی بخوابی بیش و کم
آنکه کن حضار او بی آنکه برسید از عدم
اصلا نمیرد بال او [illegible] دیگر میکردم
می آمد آثار ولادت خوشبوی با لطف [illegible]
فی الفور میشد فضله صبیان [illegible]
میدید هر شئی از قفا چون پیش چشم ظاهر [illegible]
بردار آن [illegible] را وقت شب از نوم ان [illegible]
فی الفور شد او رستگار از معجز [illegible]

روزی بعیر ناتوان از مالکش قدر روان ‌ ‌ در پیش شاه مرسلان شاکی شد از فرط الم

گفتا که از بخل علف کردست جانم را تلف ‌ ‌ تیمار داری یکطرف صرفه نماید زرب هم

آن رحمة للعالمین کردش تسلی با یقین ‌ ‌ دیگر نشد اندوهگین از پند آن شاه امم

روزی درخت پا بگل از ایمای آن بیدار دل ‌ ‌ آمد بعشق متصل شد شاخهایش وقف خم

روزی بصحرا مصطفی شد همچو خورشید با صفا ‌ ‌ آمد درختی خود ز جا سایه کنان همره تا قدم

روزی بتول خویش سیر بستی نشاقی بر کمر ‌ ‌ کردی ز پیش پشتش گذر بی خوف جسم ملتهم

چون خسرو ایران زمین فرمان ختم المرسلین ‌ ‌ صد پاره کرد از سرکشی کین شهر دید شق کردش شکم

آورد طفلی مادرش کل بود فرق دلبرش ‌ ‌ مسش کرد حضرت چون سرش شد علتهای ام

ز اعجاز آن خیر البشر نخل تهی شد پر ثمر ‌ ‌ چندانکه از خرمای تر خود خورد و قسمت کرد هم

عکاسه گفتا در وغا تیغم شکست ای مصطفی ‌ ‌ کردش عطا بیخ گیاه از اعجاز شد تیغ دو دم

در سال چهلم بیگمان مأمور شد حضرت بر آن ‌ ‌ تا دین خود سازد عیان جبرئیل نازل گشت هم

در عین بعثت مصطفی چندی شدند همراه با صفا ‌ ‌ گشتند گرم اقتدا سابق تر از خیل امم

اول خدیجه از زنان صدیق پیش از همه چون جان ‌ ‌ حضرت علی از کودکان زید از موالی شد علم

چون شد امام المرسلین مأمور بر تبلیغ دین ‌ ‌ خرد و کلان از مشرکین شد دشمن آن محترم

از بدعت اهل عرب لاحق شدش رنج و تعب ‌ ‌ ناچار وقت نیم شب آن ابر رحمت با چشم نم

کردی بزاری این دعا کای خالق ارض و سما ‌ ‌ قوت ببخش اسلام را از شیر مرد محتشم

آمد برش روح الامین گفتا که خیر المرسلین ‌ ‌ عرض تو رب العالمین مقبول فرمود از کرم

حاضر شود اینک عمر پیشت پی تسخیر? ‌ ‌ دین تو گیرد کر و فر از فی تو او را منتظم

چون دید فخر مرسلان فاروق را خنجر بر آن ‌ ‌ در بر کشیدش همچو جان زد بوسه ها بر دست هم

وقتیکه از فضل خدا فاروق شد مومن بما ‌ ‌ فرمود حضرت بر ملا اسلام بنماز اندر حرم

از هیبت آن شیر نر بوجهل بد کردار دگر ‌ ‌ با حضرت خیر البشر صلا نزد از کفر هم

زامساک باران در عرب داد قحط بی سبب
دید آهوی پابسته را نالان برای بچه ها
گفتا یکی شوریده سر با حضرت خیر البشر
زاعجاز تو گران حجر سازد ازین دریا گذر
آرد ز حکمت در زمان حرفی نهاد بر زبان
دانم رسول حق ترا فرمان تو آرم بجا
چون کرد ختم المرسلین پایان سنگ شستن
من بعد آن سنگ گران از تحت شد از جا جهان
معقول شد آن سنگ دین یکبار گفت از دم یقین
روزی رسیدش نامور در حضرت خیر البشر
زاعجاز آن نور خدا چون گشت دختر از شفا
بر نعالد آمد ناگهان بنهاد کامت حضرت بران
روزی جناب مصطفی بالای کوه با صفا
آثار پای نازنین در سنگ خارا با یقین
چشم قتاده در وغا از ضرب تیغ اشقیا
چشم علی مرتضی میداشت درد لا دوا
رفتی چو گاهی هیچ سو خوشبوی جسم مشکبو
برده زنی قدری عرق از روی آن مقبول حق
اولاد او را جسم و جان بود معطر بیگمان
آن جامه بخرد و فروخت رفتی اگر سوی حرف
با هم هجوم انگیختی و ز هر طرف ها ریختی

وقت دعا لیش روز و شب باریدن باران کرم
صافی بشد از قطر ضیا سر داده از بند ستم
سنگی که می آید نظر آن روی دریا چون علم
آید به پیشت چون بشر استاده گردد چون خدم
من بعد آن سنگ گران بر جای خود گردد بدم
راهی که بنمودی مرا گیرم با خلاص اتم
آمد به پیشش با یقین تصدیق ایمان کرد هم
طی کرد دریای روان بر جای اول زد قدم
هستی تو ختم المرسلین من هست خاص توام
آورد دخت کور و کر گفتا دعا کن از کرم
بوسید پای مصطفی بنهاد سر زیر قدم
شد شیر وار اندر زمان نسبت اعجازش علم
در یاد حق فی جنت آمیز و بهر جانب قدم
بر موم چون نقش نگین زاعجاز او شد مرتسم
شد منقلا از صدقه جید او مبارک کردهم
حضرت بران دست دو شفا یا لیذا ایل شد الم
کردی معطر کو بکو گویا عبیر سفر کرد ضم
در روز شادی چون صبیح بر فرق دختر ریخت هم
تا چند عطرش همچنان بود عطار علیم
وحش و طیور از هر طرف با شوق آمدی وام
در دامنش آویختی خنگ عقیدت معتصم

پیش از نبوت پیشتر کردی سلام او را حجر
هم سجده میکردش شجر منبر و صحرا گر قدم

بهر تو بید کاردان چون میسره کردش روان
جبریل آمد در زمان ناقه رساندش در حرم

گفتش خدیجه مرحبا کی گشتی از یاران جدا
فرمود آن نور خدا امروز وقت صبحدم

آن مونس غمخوار او حیران شد از گفتار او
دانسته کین گفتار او خود میبود ز اعجاز دم

چون بعد رخصت همچنان آمد بنزد کاروان
هر یک بگفتا کین چنان صلا رفت تکمیل هم

پیغام خاتون زمان بشنید چون پیر و جوان
حیران شد عقل انس و جان ز انکشاف این هم

روزی جناب مصطفی در عالم سن صبی
در ملک شام فتنه زا وارد شده همراه عم

دیدش بحیرا ناگهان گفتش بعم قدردان
کین هست ختم المرسلان شاهنشه فخر مجسم

گبر است خصم دین او ترسا هم از رفت کین او
بهتر بود تمکین او تا بعث وا اندر حرم

از برکت آب وضو شد نخل خشکی تازه رو
گل کرد ورد مشکبو افشاند چون از چهره نم

نار خلیل از نور او گلزار شد با رنگ و بو
آب خضر را آب رو از آب رخش شد اتم

از فرقت آن جان جان نالید جذع بیزبان
گشت از دعایش در زمان نخلی ز بستان ارم

آدم چو افتاد از سما نام محمد مصطفی
شد باعث عفو و عطا مقبول شد بار دوم

شخصی فتاد از زه بان گسسته عظم ران
حضرت چون مس کردش بر آن شد همچو اصل ملتیم

اندر حرم وقت ظفر داخل شد چو خیر البشر
افتاد بت ها سر بسر بنهاد سرها بر قدم

چون ناقه جابر ز بس از قافله میماند پس
هم از دعایش در نفس میزد براق آسا قدم

در خرمن جابر دعا فرمود ختم الانبیا
وام پدر کردش ادا بهر عیالش شد دا بهم

اطفال جابر بیخبر کشته شدند از سهو گر
ز اعجاز آن خیر البشر زنده شدند از آب فم

روز دغا حزب ملک همراه او بهر کمک
محکوم او ارض و فلک مشکل نما ان فی عدم

در جنگ خندق ناگهان جابر بگفتش در نهان
کامروز قدری آب و نان طیار سازد در دم

اکنون امام المرسلین دیگر امیر المومنین
تا کلبه این کمترین خود رنجه فرماید قدم

این خواجه هر دو کس را با اهل خندق بد ملا
در حفر خندق متصل جهدی کنند از جان و دل
القصه طعم یک دو کس از دعوتش در یک نفس
آنحضرت و الا گهر از فضل اسود پیش تر
آبی که از انگشت او جاری شدی وقت دعا
مقدری ثرید از ما حضر از برکت خیر البشر
در جنگ بر کافران داده نشان بت شکان
روزی امام مسلمان تنها بصحرا شد روان
با آن یل صحرانشین کشتی نمود از شرط دین
روز خیاب پاک رو بنشسته عزم وضو
در خدمتش بهر شرف مسواک او برقی بکف
دیدش آن فخر عرب استاده وز دلدار ادب
عم شهیدش ناگهان شد پیش او بود دوان
فرزند دلبند ترا کفار سرگرم جفا
آهو چو کردش آفرین آمد از آنجا شرمگین
وز ذی المجاز ی مرحله و تشنه که آمد قافله
آن سرور دنیا و دین از حکم رب العالمین
جاری شد از فضل خدا از چشمه آب صفا
عباس عم مصطفی چون شد بغزو مبتلا
فرمود ختم مرسلان زر کجا رفت اینفلان
گفتی که گر یابم ظفر سازیم صرف بهر گر

خوردند از آن مرصا جابر نماید دعوت هم
تا خصم گردد منفعل یابد نه راه دخل هم
خوردند یاران بیش و پس هفصد ز اریاب کرم
کرده بیار رفیش خبر کو بود کذاب امم
میکرد چون آب بقا تشنه لبان را تازه دم
خوردند صد کس بعد گرانه همچنان باقی و کم
یعنی فلان ابن فلان گیر دره ملک عدم
بود ست آنجا پهلوان در فن کشتی هاعلم
انداخت او را بر زمین اول دوم با سوم
ناگه بسیر ملک شو شد غرق دریای قدم
روح الامین بر یکطرف میکال سمت دیگر دوم
حرفی نیاورده بلب محو تحریک قلم
آهو بگفتش ای حوان غیرت فزای ستم
امداد بهر خدا او جب تربیت از کشتنم
شد داخل ارباب دین زین نکته اعجاز هم
از تشنگی کرده گله در خدمت والا شیم
برجست بر روی زمین زد از سر معجز قدم
عمش بحسب اقتضا خورد آب با ذوق اتم
فرمود خبر به کن او الفتاندارم هیچ هم
کانرا بر تر دیگران با نوجه کردی مکتتم
دریابی از قتلم خبر از تست دنیار و درم

گفتا که ای خیر الوری با تو بگفت این ماجرا گفتا جناب کبریا گفتا بلی ای جان عم
نگذار ایمان آورم ارشاد تو شد باورم خیر تو نباشد باورم ما را بجان تو قسم
در بر کشیدش مصطفی هم کرد در حقش دعا خود گشت مقبول خدا اولاد او شد فخر جم
روزی جناب مصطفی شد سوی طایف رهگرا سکان طایف از خطا گفتند لا جای نعم
ابنای آن قوم غبی زد سنگها هر یک صبی مجروح شد پای نبی برگشت با حال الم
آمد چو آن نور خدا در نخله وقت ضحی برخواند آیات نبی در یاد حق با درد و غم
ناگاه قوم آتشی بگذشت راه سرکشی حاضر شد از روی خوشی در خدمت آن فخر جم
ز اصغای قرآن چند کس مسلم شدند از نفس گفتند با هم پیش و پس کاین است هادی امم
خواهید گر راه خدا امروز بیچون و چرا سازید با او اقتدا کاین است مقصود امم
روزی جناب مصطفی آورد جام شیر را فرمود با اهل صفا نوشید با ذوق اتم
صد کس ز ارباب صفا خود خورد شیر با بقا پس کرد شکر حق ادا کو داد انواع نعم
وقت تناول بشنید در دست آن خیر البشر تسبیح کردی ما حضر ز اعجاز آن نور قدم
روزی جناب مصطفی فرمود کای عثمان ما پیش آیدت وقتی بلا گر صبر سازی محترم
آن مخزن علم و حیا گفتا که ای نور خدا حکم تو بیچون و چرا منقوش باشد در دلم
آخر بخدع چند کس مقتول شد آن خوش نفس مانع نشد با دسترس اهل ستم را از ستم
فرمود روزی مصطفی با سبط اکبر مرحبا حلم تو از قتل و بلا محفوظ دارد امتم
چون بر امام انس و جان ختم خلافت شد عیان ترک ریاست را بجان و [illegible] آن اکرم
کرد آن امام با عمل آن منصب عالی محل بر حاکم شامی بهل از حکم جد محترم
روزی عبید الله ز آشتی زخرفا شد عطا در صرف او [illegible] با اهل [illegible]
اند [illegible] در باب آن [illegible] [illegible]
روزی جناب مصطفی مدعو شد از حسب قضا داعی بصد صدق و صفا [illegible]

فرمود فخر مرسلان چون مرغ بریان شو عیان
وقتی که عظم جانور یکجا شده با همدگر
روزی بگفت معجز نشان بر دو زینت ناگهان
از چهرهٔ آتش تا ابدگی زائل نشد تا زندگی
نصاریان را یک جوان شد دوستی روزی ناگهان
گفت آنجناب کبریا بهر رضایت بر ملا
بهر رسول پاک دین بگزار تنها یم حسین
وقتیکه گفت این مادرش حنیفه عضای تنش
برخاست چون آن نوجوان گفتا انس کای فلان
روزی بآن خیرالوری گفتا کدامی کج ادا
فرمود آن والا گهر یارم گواه خر و شجر
الغضبان طوطی زبان نان این پیش او دو نان
در عهد موسی پاک جا فاسق زنی زن جفا
در ساعت از حکم خدا موسی ز رب صفا
آمد ندا کین فتی نام محمد مصطفی
روزی بیت بی سر و بن گفتا بما زن منسخین
فی الحال آن مرد جوان ناشب ز عشق [illegible]
جنی بتوفیق خدا گفت [illegible] سوادون بر ملا
گفتش سوادون [illegible] تو شد [illegible]
در غزوه بیر و جوان از [illegible]
بنهاد حضرت کف [illegible] شد [illegible]

بعد از تناول استخوان یکجا نمود از روی هم
فرمود من خیر البشر شد زنده فی الفور آن غنم
مالید شاه مرسلان چون ماه تابان شد بهم
میبود با فرخندگی از دولت حسن اتم
مادر چو دیدش آنچنان زاری نمود از فرط غم
گشتم معین مصطفی از مال و از فرزند هم
فرزند ما را بالیقین زنده کن ای ذی کرم
بعد از دمی خود دلبرش برخاست بی درد و الم
چندین بخور از آتش فرمان خدا [illegible]
بر دعوی دین خدا داری گواهی [illegible]
گفتا طلب آید اگر قول تو گردد محتشم
شد شاخ و برگ از زبان بهر گواهی [illegible]
در دفن او خرد و کلان منکر شدند از دمی هم
کردند دفنش بر ملا [illegible] کار دم
دیدی چو در الواح ما خواندی بتعظیم اسم
[illegible] مرسل بگزار آئین صنم
نصرت نمود از شکر آن مسلم شد از شوق اتم
دین محمد مصطفی بهتر ز ادیان [illegible]
اکنون بخور [illegible] از شما [illegible]
در خواست حضرت طرف آن [illegible]
سیر [illegible] از آن گردید [illegible]

شخصی بوقت اشتها خوردی بدست چپ غذا
ارشاد آن عالی نسب نشنید چون آن بی ادب
در چاه شور آب دهان انداخت آن عذب البیان
در جنگ خیبر دفعتی آمد براو مرا تبی
آن هم بهان بی زبان گفتا بحضرت در زمان
گفتند بعضی کج ادا بیت المقدس آن ما
از طعن های کافران در دل گذشتش ناگهان
روزی جناب مصطفی کردی نماز حق ادا
شاها بگردان زین طرف سوی حرم روی شرف
چون گفت جبریل امین پیغام رب العالمین
ده کس از آن جمع همی کردند کامل اقتدا
هنگام هجرت بر ملا برفرق ارباب جفا
از حکم رب ذو المنن فرمود هجرت از وطن
کفار بهر جستجو هم آمدند از چار سو
بر رخنه غار کهن دیدند نسج تار تن
آن سرور از حکم خدا در غار بود اندر خفا
ناگه سراقه خصم دین چون شد با حضرت قرین
اقرار کرد آن کج ادا اخفای عزم مصطفی
ز اعجاز آن فخر زمن شد گوسفند پیر زن
سیرفت آن عالی نسب مردی نمایان شد عقب
آمد چو تر دیگ آن جوان فرمود ختم مرسلان

فرمود منعش بارها آن سرور عالی همم
ز اعجاز او آن دست چپ اصلا نرفتی تا بفم
شیرین شده آبش در زمان چون آب حیوان فی الطعم
آورد خصمی دعوتی لحمش سراپا بود سم
ما را مخور ای جان جان زیرا که سم کردت صنم
دینش چو خو شد بر ملا تو قبله ساز دهم
کاین کعبه جنت نشان می کاش گردد قبله ام
ناگاه از حکم خدا گفتا بریدی حق شیم
تیر دعایت بر هدف اکنون نشسته تا بسم
گرداند خیر المرسلین روی شرف سوی حرم
صدیق بو عثمان مرتضی فاروق اعظم بعدهم
افشاند مشتی خاک را شد کور و کر اهل ستم
چون رفت در غار کهن صدیق بودش همقدم
کردند چون در غار رو جفت کبوتر کرد رم
گفتند باهم این سخن کاینجا نباشد هیچ هم
روز سوم حسب رضا سوی مدینه زد قدم
مرکب فرو شد در زمین چندانکه نتوان زد قدم
وارست از بند بلا برگشت همپای ندم
بر ریز از شیر و لبن در حال فقدان نم
بودند همراهش عرب هفتاد و دو کس همقدم
عزمیکه داری کن بیان با نام کام و خویش هم

گفتا بریده نام من بخدمت گذاری کام من
فرمود حضرت مرحبا کام تو شد اینک روا
دست مبارک خود را کرد آ بمنزه سبقت آن خوش ادا
وقتیکه از فضل خدا گردید داخل در قبا
انصار عالی مرتبت کردند از حق مسئلت
تا گه نوید آمدن بشنید هر یک مرد و زن
از مقدمش ام خدا آن سرزمین خوش فضا
از مقدم سلطان دین دادند انصار از یقین
از مسکنش در هر طرف هر خانه شد بیت الشرف
داخل شد آن نور خدا در بطن یثرب از قبا
سلمان سلیمان شان او شد بنده فرمان او
چون او مکاتب شد بصد از نخلهای معتمد
چون بود اصل او دری تا زی همیشه سر سرے
در غزوه وقتی عمر با حضرت خیر البشر
فرمود با هر کس بگو دارد ز ماکول آنچه او
آورد نان پاره یکی شخصی ز خرما اندکی
داده هر چه زان میان بر هر چه رشت داشت آن
آمد چو آن والا گهر سوی جبین از کرد فر
خدام عالی جاه او یاران حق آگاه او
ناگاه از حکم بشر کردند در خود نظر
از انتشار مردان تو بین غزوه شد عیان

آنیست بس اکرام من از جان و دل حقد نیم
نامت بنجال دلکشا دال است آی فرخ شیم
شد بهر کاب مصطفی با شوکت جمع و علم
حاضر بهم پیشوا گشتند مخدوم و خدم
یعنی که آن حق منزلت کی یا گزا بهر بهم
شادان و فرحان خنده زن آمد بزرگ و خرد هم
شد کعبهٔ اهل صفا بل رشک فردوسی حرم
عرش معلی بر زمین نازل شد از روی کرم
زینسان نبوده از سلف آبادی آن منتظم
آمد ندائی مرحبا از کرسی و لوح و قلم
هم جان و دل قربان او کردان عقیدت معتصم
حضرت نشاند از دست خود صد نخل بار آور بهم
از دعوی پیغمبری تا نشنی از اصل مجسم
گفتا که لشکر بهر باز جمع میدار و الم
آرد همه همراه تو فاروق فرخ گفت هم
از جنس بریان زیرکی چند آنکه بود از بیش و کم
هفتاد الف از مردان خوردند با ذوق اتم
خلقی بعزم شور و شر گردید آنجا جمع هم
از شوکت دلخواه او دانست دشمن کا بعدم
شان الهی شد دگر برهم شد آن شوکت زهم
گشت آن اثر عالی مکان ختم دعا با چشم نم

گفتا که رب العالمین عزّ او تو گواه معین — جز تو نباشم مستعین نیک نگاهی از کرم

حضرت علی اعجاز او شد در دمی دمساز او — عشق الهی ناز او برداشت از فضل و کرم

چندی حصات از سنگها برداشت آن نور خدا — زد بر سر اهل خطا گشتند اعمی و اصم

روزی شه فرخنده خو فرمود عزم جنگ سو — جم غفیر همراه او از اهل و خیل و حشم

گفتا یکی از همرهان آب است کم در چاه آن — فرمود تیری بر نشان در جوف آن [illegible]

فرمود پس اصحاب را گویند مر احباب را — تا کس نگیرد آب را در ساعتی من سیر هم

مامور حسب رای او غافل شد از ایمای او — آن چاه چون شد جای او [illegible]

زاعجاز فخر مرسلان جوشش آب جوش از آن — سیراب شد خرد و کلان انس همراهش بیش و کم

[illegible] آن جمع گردش عبادت دگر — کفار را گر [illegible] رازهای بیش و کم

خالد بحکم مصطفی چون کرد مسمار آن بنا — آمد زنی بیرون ز جا خالد نمودش سر قلم

چون عرض کرد این ماجرا پیش جناب مصطفی — فرمود حضرت مرحبا عزی همان بود است هم

فرمود [illegible] کای فلان — [illegible] از عدم

حسب مرادش پس زندگی بگذشت با [illegible] — چون [illegible] شد شاد [illegible] هم

فرمود روزی مصطفی در حق ابن عم دعا — یعنی که شد فضل خدا علم دین [illegible] علم

زاعجاز ختم المرسلین در علم شد [illegible] — در دولت دنیا و دین شد صاحب سیف و قلم

روزی ابو جهل لعین گفتا بختم المرسلین — پنهان [illegible] چیست این ظاهر کن ای فخر امم

فرمود شاه انس و جن گوئی اگر سازم بیان — ور نه همان چیز نهان [illegible] مقرر [illegible]

تا که حصات دست او گفتا به آن بیهوده گو — زد حرف ها گفت و گو هست این نبی محترم

شد منهزم شد بیحیا [illegible] خجلت خصلت از غضب — گوید که سحرست بو العجب [illegible]

[illegible] — [illegible] شد [illegible]

[illegible] — [illegible]

در غزوه روزی جوان مقتول شد از غازیان
آمد چو با فتح و ظفر آن حضرت خیر البشر
فرمود آن فخر عرب صدیق می آید عقب
بعد از زمانی همچنان صدیق آمد ناگهان
در ساعتی آن نوجوان آمد پس لشکر دوان
آمد سروش کبریا گفتا که صدیق ترا
در جنگ خندق ناگهان سنگی برآمد بس گران
آخر جناب مصطفی دیدش بچشم اعتلا
زاعجاز شاه مرسلان گرگی ز صحرای دوان
نعت جناب مصطفی گفت از سر صدق و صفا
نطق حجر شق قمر تردید خور بار دگر
کاین هست ختم الانبیا محبوب خاص کبریا
مستسقی حسب قضا در حضرت خیر الوری
فی الفور آن نور خدا مس کرد بطن پر هوا
بود ست طفلی در عرب کردی ادا چون غنچه لب
والی او آن طفل را آورد پیش مصطفی
آب دهان حق بیان انداختش اندر دهان
اندر سری پیش او گفتا که ای فرخنده خو
فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]

کردند دفنش در زمان فرمود زانجا کوچ هم
پرسید احوال پسر والد بصد درد و الم
از وی سراغ او طلب ظاهر نماید کیف و کم
پرسید از وسائل همان گفتا که می آید بدم
از دیدنش خرد و کلان حیران بماند از روی هم
صادق نمود اینک خدا بهر رضایت از کرم
در حفر آن خرد و کلان عاجز شدند از روی هم
شد پاره پاره بر ملا بر پاره شد با یک ضم
در بطن یثرب ناگهان آمد بگرد از غنم
پس گفت بی خوف و رجا با مردمان مژده هم
احیای موتی بیشتر عرض [illegible]
منسوخ ساز و بر ملا ادیان ماضی یکقلم
آمد به امید شفا چون مشک بطنش از ورم
از یمن دست مصطفی چون مشک خالی شد شکم
خاموش بودی روز و شب هم بود ابکم هم اصم
چون کرد عرض مدعا در حضرت عالی همم
فی الفور شد گویا زبان زاعجاز آن نور قدم
دارم امید از لطف تو تا بشنود بینا بهم
گفتا مریض لادوا صبری ندارد چون کنم
از چشم او [illegible]
فرمود [illegible]

روزی جناب مصطفی بنهاد فرق عرش سا — بر زانوی شیر خدا در خواب رفت آن محترم
بیدار شد چون شاه دین خورشید در تحت زمین — پرسید ختم المرسلین کردی نمازی بو عجم
گفتا علی مرتضی آرام جان تو شها — بود افضل از فرض خدا زان ترک شد فرض اتم
عرض علی مرتضی بشنید چون آن مه لقا — گفت ای فلک و اختر تا خورشید کردی مکتتم
وقتیکه فرمود این چنین خورشید از زیر زمین — بر گشت بر چرخ برین شد روز در عالم علم
حضرت علی مرتضی فرمود فرض حق ادا — شد مورد فضل خدا از شفقت شاه امم
زاعجاز آن رشک قمر طاوس زرین بال و پر — پیدا شد از بطن حجر شرمنده شد منکر بدم
روزی یکی از منکران گفتا بشاه مرسلان — گر این شجر در یک زمان گردد دو پاره چون قلم
نصفی از آن گردد روان آید به پیشت بیگمان — نصفی بماند همچنان در جای خود و شکل علم
وان پاره کاید سوی تو سازد من بر روی تو — تصدیق گفت و گوی تو همچون گواهان کیف دم
نبی گفت آن سنگ دین شاه خیر المرسلین — شد کار فرما همچنین آن مظهر خیر الامم
مردی ز سکان عرب آورد ضب بوالعجب — گفتا سه روز است و سه شب آتش نگیرد هیچ هم
دیدش چو آن فخر زمن فی الفور بنشین جان من — گفتا که ظاهر کن بمن بر رود او خود بیش و کم
گفتا که ای عالی نسب و حضرت تو بی سبب — از من شد این ترک ادب زانم گرفتار الم
بسم مبارک از حسد ز انجیل حک کردم ملد — نام مسیحا را عمد کردم بجای آن رقم
شخصی در آمد از عقب تا گوشم از غضب — پس گفت ضب بی ادب تا چند این فعل دژم
ناچار از شرمندگی حاضر شدم در بندگی — بخشنده بر من زندگی سر تا قدم شرمنده ام
فرمود بخشیدم خطا تم کرد در حقش دعا — از صورت ضب بر ملا شد آدم اصلی بهم
از لطف خیر المرسلین شد خوشدل و منتین — فضل الهی را ببین مقبول شد بار دوم

در حالات معراج شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شب بمعراج آسمان چون این حسین تا سبحش عنان — شد قاب قوسینش مکان از فضل رب ذوالکرم

از حکم آن شاه ملک در چرخ شیاطین بر فلک　　ممنون گشته یک بیک وان استراق سمع هم

کرسی که زو رفت تاج او شد پا معراج او　　قوسین شد آماج او چون تیر رفت انجام هم

در لهجه صدیق او آمد ندا از ملک هو　　یعنی که قف ای نیک خو صلوة نیک منعم

زان پس بنور کبریا دخل شد از شوق تعا　　در عین وصل با صفا با آمدش خیل امم

بنگر علو همتش آمد چون پا و امتش　　حسب فنای همتش رحمت بجا لش کرده هم

زین سو به تسلیم ادب حرف تحیت زیر لب　　زانسو درود منتخب میگشت نازل دمبدم

زین سو ثنای بعد ز انسو درود لا تعد　　زین سو هو شد بصد زانسو حبیب محترم

در یک نفس راه فلک طی کرد آن شاه ملک　　پیش از سحر لاریب شد آمد همان شب در حرم

یکران خوش جولان او چون گشت زیر ران او　　شد لامکان میدان او در نیم گامی یک قدم

چون شد بر اوج آسمان آمد از آنجا برق سان　　زنجیر در جنبش کنان چون بید لرزان خم بخم

از سیر اوج آسمان آمد بستر همچنان　　گرمی نشد زایل از آن نام خدا یک ذره هم

آن افتخار مرسلین چون آمد از عرش برین　　معراج او شد بر زمین قال او صحابش علم

اول پی تصدیق او شد معرفت صدیق او　　بیش از همه تحقیق او پیش نبی محترم

چون قصه معراج آن فخر زمین و آسمان　　شد مشتهر در انس و جان گشتند چندی کس بهم

جمعی بحسب این گمان کان افتخار مرسلان　　گاهی نرفته زین مکان جایی دگر در خواب هم

سازد چو آن جان جهان دعوای سیر آسمان　　پرسید از وی یک زبان بیت المقدس را علم

از حکم رب العالمین آمد رو جبریل امین　　بیت المقدس با یقین پیش نبی محترم

آن قبله گون مکان فی سوال سایلان　　فرمود تشریح مکان بر بند شد وقت ندم

در بیان وفات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه وسلم

آن سرور کون و مکان چون کرد رحلت زین جهان　　یکسر زمین و آسمان تاریک شد در چشم هم

چون شد سرا مد الطاف بر زمین منزل گزین　　روشن شد از نور حسین تحت الثری تا آب هم

از رضی که باشد بالیقین ... خبر آمدن
در روضه آن جان جان فوج ملایک بیکران
در کوی آن خیر البشر از مردی ... شد
شخصی ز حرب اتقیا مفلوج بود ...
آن حضرت عالی نسب در عالم رؤیا شب
مردی ز قوم اتقیا نسبت باصحاب هدی
تا گه مشرف شد لشب از رؤیت محبوب رب
برگیر این ساطور را از و قتل کن مقهور را
خویشان او وقت سحر از تن جدا دیدند سر
وقت تلاش این و آن همسایه بخوف زبان
از حکم خیر المرسلین قتلش نمودم بالیقین
از حال خود این ماجرا گوید که روزی این گدا
از شام اول تا دگر در فاقه شب کردم سحر
رفتم قریب روضه اش گفتم که از جوع و عطش
کردم بی عرض معاد حضرت خیر الوری
در خواب آمد مصطفی فرمود یک نان عطا
بعد از مرور یک زمان بیدار گشتم ناگهان
بو بکر اقطع همچنان از حال خود سازد بیان
چون خواست توم ... از روضه خیر البشر
اول بحکم اختفا گفتند این ... دعا
حاکم چو ... یافته ... برتافته

... نی قربان ... قسم
... شام و صحدم
... شام ... خوان ... صدم
... نظم ... قم
... وقت صحدم
نی گفت ... سایه ابودی الم
چون گفت حال ترعیب فرمود قم گفتا نعم
شد ری نشد مامور رارفت و نمودش ... قلم
کردند حاکم را خبر ... تحقیقش حکم
گفتا بحکام زمان والله باشی ... منسم
لیکن بمحبوب ازروی کین خصمین نسازی متهم
در روضه خیر الوری وارد شد از شوق اتم
چون گفت حالم ... سوم بر خاتم
تا چند باشم فاقه کش آخر مهمان توام
بازآمدم با صد بکا در خواب رفتم زین الم
نیمی بخوردم اشتهائی دیگر نگذاشتم
دیدم بکف آن ... نان ... بودم ...
... قرص نان بخشد ... از کرم
اخراج ... مانند ... زرم
با حاکم ... اقتضا دادند دینار و درم
سوی طمع نشتافته گفتا ... خدم

گلاد و نجف ... [illegible] ... الصفات

وقتیکه ضرب نقب کردند شب بیرون در   در روا کنی بی شور و شر گفتند بو تابان نعم
القصه وقت نیم شب آن ناکسان بی ادب   در دست او زان نقب داخل شدند اندر حرم
مابین صحن آنکه حجره پر بد زان ناکسان   گوئی قیامت شد عیان زینگونه لرزان شد بوم
تمهید صحنش همدرین یک هفته شد در زمین   غایب شدند آنها چنین کز جملا نماند ذره هم
زاعجاز آن والا گهر آن ناکسان فتنه گر   داخل شدند اندر سقر دیدند با دل پر ستم
سگان مصری چند کس بستند با هم این هوس   نعش مبارک در نفس بیرون زنید از حرم
کردند تعمیر مکان در مصر بهر نقل آن   بوالفتح نامی یک جوان آمد بصد شوق اتم
زاعجاز شاه بحر و بر شد عالمی را این خبر   چون راز او شد منتشر ترسا و برزن کردم
از قوم ترسا دو جوان در یثرب جنت نشان   نقبی زدند از یک مکان از شامت بخت دژم
میجو بستند آن اشقیا در حضرت خیر الوری   ترک ادب در خفا تا کشتن [illegible] سم
آن حضرت والا نسب [illegible] عالم [illegible] شب   این وارد آ بو العجب گفتا بسلطان عجم
آن خواجه هر دو [illegible] همچو دو شکل هر دو را   زان پس بگفتا ای خدا [illegible] با زین الم
سلطان دین وقت سحر شد راهی ملک سفر   آمد به یثرب زود تر بگرفت هر دو را بهم
بردار کرد آن هر دو را مابین صحن آن سرا   از فرش تا تحت الثری در زمین [illegible] هم
در روضه جنت نشان از بهر تعمیر مکان   چندی ز عمال زمان بودند در کاری بهم
مردی ز سقف [illegible] کار گل   چون خواست کردن آن سقف [illegible]
وقتیکه آن مرد [illegible]   افتاد بر روی زمین [illegible] جنبش کرد دم
روز قیامت [illegible]   حیران و مضطر [illegible] ای امم
آنحضرت [illegible] مصطفی [illegible]   آیند پیش [illegible] گریان [illegible] الم
چون ذات پاک مصطفی بود است فخر انبیا   از [illegible] خیر الوری [illegible] خیر الامم
از خالق [illegible] اولو [illegible]   بر روح پاک مصطفی [illegible] اصحاب هم

از جن و انسان و ملک از عرش و کرسی و فلک — بر مصطفی و من سلک باد اتحیت دمبدم

ای قبلهٔ کون و مکان از حور و غلمان انس و جان — وز خالق هر دو جهان بر تو سلام مبتسم

ایخواجه عالی نسب بر تربتت روز و شب — با دا درود منتخب از خلق و خلاق نسیم

از روضهٔ نور خدا یعنی رسول مجتبی — گلدستهٔ صدق و صفا بستم باخلاص اتم

بر تو جمیل بیریا صد مرحبا نام خدا — نام محمد مصطفی بر لوح دل کردی رقم

ای قاصدا باد صبا در حضرت خیر الوری — تبلیغ کن عرض مرا اگر بگذری سوی حرم

ای قبلهٔ اقبال ما وی کعبهٔ اجلال ما — ای پیر فرخ فال ما وی شه عالی همم

مداح تو از مدتی دارد ز تو باشد تی — بر حال زارش رحمتی بهر خدا ای محترم

ای شاه عالی جاه من وی بر حق آگاه من — زخم دل گمراه من جز تو نگردد ملتئم

ای سید مختار من رحمی بحال زار من — غیر از تو کو غمخوار من در حالت ضعف و هرم

از فعل خود شرمنده ام در چاه غم درمانده ام — پیش تو سر افکنده ام سر تا بپا وقف ندم

حال تباه من ببین بار اشک و آه من ببین — روی سیاه من ببین ای دافع اندوه و غم

رشک ملایک شان تو کروبیان دربان تو — دست من و دامان تو در روز هول مقتحم

از شامت اعمال من و ز خبث افعال من — رسوائی احوال من گردید در عالم علم

من واله روی توام دلبستهٔ موی توام — گر کین سگ کوی توام جا بر لب در دستم

آواره از هر دو سرا سوی جهنم رهگرا — جز تو شفیعی کو مرا ای کوی تو دار النعم

ایخواجه هر دو سرا صد نا مریض لا دوا — یا بند از لطفت شفا بل مرده گردد زنده هم

ای قبله جن و بشر حالم ز تو باشد بتر — جز تو طبیبی کو دگر تا وارهاند زین الم

روحی فداک ای مصطفی بهر شهید کربلا — بر حال زار این گدا گاهی نگاهی از کرم

هر دم جمیل ناتوان مدح تو دارد بر زبان — یاد تو او را ورد جان نام تو در دل مرتسم

وز یکی از دوستان و جد علیجان قدر دان — گفتا جمیل خوش بیان کن هجرت نبی را رقم

ای به هر مستر ضای او فکر من و هم رای او | مقبول شد ایمای او جامع شده بی کیف و کم
یارب بشود داغ از دلش گر جز تو باشد حاصلش | ور لطف فرما کاملش در عشق محبوب قدم
در روضهٔ خلد برین کن سبز جایش با یقین | وز آفتاب روز دین در سایه‌اش کن با کرم
بی غش بفرما قلب او صیقل بکن بر قلب او | تو قادری بر قلب او کن سایهٔ دست کرم
واحد بود در معرفت ماجد بود در مکرمت | عابد بود در موعظت زاهد بود در بیش و کم

خاتمة الطبع

قلم سراسر قسم که از بالای روی بر لوح محفوظ قدم می نهاد در جادهٔ حمد چگونه بر خاک عجز بسر افتاد و همچنین در سرادق اقبال سراپردهٔ جلال نعت گامی نگذاشت که تیغ ادب فرمایان سر مه نشست قرین بر زاده روی مستانه سرائی و تعشق نوای این حق الیقین مولوی محمد جمیل الدین مست فرح آبادی که در بزمگاه لولاک چهار تار شوق بر زد و گلبانگ حجاز و عراق را در وجد مستانه از پردهٔ ادب بیرون انداخت و از حرمسرای ما عرفناک چه باید نغمه سر کرد که از خورد و بزرگ خرگاه ناله بیتابانه برافروخت ملای ممتلی عاصی هاشم علی که جان باختهٔ هوای مستانه دیوانگان انجاب عاشقان آن خاتم خطاب بوده است بقول شخصی که مجنون را پیام لیلی لیس این صحیفه کاغذ هزار هوس بجان حال کرده در طبع رسانیده تمامش را عین عبادت و استغفار ریاضت فهمید اکنون ملتمس از ناظرین لله الکریم تعالی بشریت یعنی سهو کتابت در ایام خواص انسانی دریافته درگذرند و مشتاق صحبت تایب خوب شوند و در فواحش نکوشند

قطعهٔ تاریخ طبع از احمد خان متخلص برمق ۱۳۱۰

گر طبع کی یہ سال لکھتا ہے تو | اسعد جو رمق یہ فکر کیا ہے
لکھ دی ہیں ایک دو گن کہ | گلدستہ نعت مصطفیٰ ہے

قطعه تاریخ طبع منتجهٔ ذهن رسا و فکر تاسدا استعداد لودعی جهان المعنی نازش مجمع فیوض سر دفتر حافظه سعدی و حسان وقت گلشن آرای محمد لطف الله

شکر گویم مر خدا و نعمه و صلّ علی که بار | با صفا گلدستهٔ نعت نبی مطبوع شد
سال طبعش گر دو پس ندا آید برائی یادگار | گلبن قیصر نسب تر و تازه الطفی مطبوع شد

تاریخ طبع از نتایج افکار حقایق و معارف آگاه شریعت و طریقت پناه سر گروه کاملین زمان حضرت شاه محمد علی عبد سبحان حمید مصنف قصیده

با همه زیب و حسن آرایش | جب حسین نظم نعت کی سنبل
پهر تاریخ طبع ای واحد | لکه یه نظم نعت ہوں مقبول

تاریخ طبع از ثمرات افکار سر دفتر شاعران شیرین زبان سخن سنج فصیح اللسان محمد عنایت الله خان متخلص به قیس ساکن کول

شد مطبوع چو این نعت نبی | بهر طبع شده زیب و رونق
قیس گفتش چه بدیهه تاریخ | باد طبع شد نعت نبی بر حق

ایضاً

دلکش و دلنشین قصیدهٔ نعت | بهتر و به غزین قصیدهٔ نعت
شد چه مطبوع گفتمش تاریخ | شده مقبول این قصیدهٔ نعت

تاریخ طبع از مستنبطات فکر رسا دارباب کمال زبدهٔ سخن افزایان شیرین مقال راست گفتار حق نویس حافظ محمد نظام الدین متخلص حزین ساکن کول

جمیل سخن سنج عالی تبار | که در شاعری بود معجز نگار
بدل عاشق زار ذکر خدا | رسول خدا را بجان دوستدار
بپرداخت این خانه بی ثبات | منه دل برین دهر نا پایدار
پی سال او گفت جوشش حزین | سخن سنج دانا و معجز نگار

چو بی مثل نگار سخن سنج بود — که شهری بعصر شعر او جان نثار
نوشت این قصیده نعت نبی — که در دهر ماند ازو یادگار
بگلدسته نعت موسوم کرد — چه گلدسته کو هست بلبل هزار
ز حسن لفظ و ترکیب الفاظ — معانی چو لعل و گوهر آبدار
چو شد طبع در مطبع هاشمی — بصد زیب و تزئین و نقش و نگار
پی سال طبعش بیک شعر گفت — کمین بنده بندگان جوش زار
چه گلدسته نعت صل علی — بیان سخن سنج معجز نگار

ایضا

شد طبع چون قصیده … — حاصل شده بجمله جهان فیض سرمدی
از بهر سال طبع … جوشش — شد طبع این قصیده نعت محمدی

ایضا فصلی

گلدسته نعت شد چو مطبوع — چون گل دل خاص و عام بشگفت
جوشش از پی سال فصلی او — گلدسته نعت مصطفی گفت

ایضا عیسوی

جب یه نعت جناب ختم رسل — هوئی مطبوع طبع اهل هنر
جوشش نے عیسوی لکھے تاریخ — هی یه نعت جناب پیغمبر

ایضا سمت

چو مطبوع گردید این نظم زیبا — منور شد ای جوشش چشم تماشا
بمن ملهم غیب کرد این بشارت — بگو سال سمت خوشا نظم زیبا

قصیده در نعت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم از زاد عمدی نظر الله بفضله السرمدی